

در مطبعه مخمسه کتبشکار حسن بنی طبع شد



<p>رساله خواهر متظوم صهبانی بسم الله الرحمن الرحيم نظم رباعیات معاً از صهبانی یحیی جان مشتعل بر نو و نه نام خالق الشرف جان</p>		
<p>وزو لولو تر خوش بست سلاک درم تسبیح شمار ذکر اشعار ترم</p>	<p>از در عدن به ست نظم گهرم نظم از نام حق معشاده</p>	
<p>بسم</p>		
<p>لطف تو مراد برود الشافر زد زان حرف ابا باز غیر تو نمود</p>	<p>هر کس که در سوال پیش تو کشود در جود تو گر برد کس نام ابا</p>	
	<p>ایضاً</p>	

نظم خواهر متظوم صهبانی
 بسم الله الرحمن الرحيم
 نظم رباعیات معاً از صهبانی یحیی جان
 مشتعل بر نو و نه نام خالق الشرف جان

[illegible]

می کرد خیال کام دلنادر و	بے مهر لب لعل بهم پیوسته
ای ناز ترا عارت الناشده خو	در بردن دل ننوده خیم تنگ و
باری شده آن خوشترم آن لعل بهم	بر من کردند صد فسون چون جادو
ای ره بدل جهان ز جو زغم را	وی بهی از تو خاطر خرم را
آن کون بود ننبده دلش آریست	یکسر آشفته می کنه عالم را
غمی نهاده آن ختم کافر کش	زالماش خیره باز بر دلش
آخر زده آن اول صبد و شوار	نیم لبش آمده بکام دل خویش
زلفش پر پشت یه چان ویش	با دل گفتم ز چیت گفتار پیش
از لبس بهوای حور بر خود همیشه	آویخته زلف دوست با تالی نویش

[illegible]

از بس بهوای حور بر خود عیش
از چمنه زلف دوست با مانی کویس

دوست دل سحرین
و از آن به پیش آید
یک چرخ آن را نشود
که در لفظ دوست
زنانی دل است
زلف است باو
و این دو چیز
شود

۱- سر از دل
 ۲- غلبت آن خوش
 ۳- ز غلبت کعبه است پس
 ۴- ز غلبت دایره است
 ۵- ز غلبت دایره است
 ۶- ز غلبت دایره است
 ۷- ز غلبت دایره است
 ۸- ز غلبت دایره است
 ۹- ز غلبت دایره است
 ۱۰- ز غلبت دایره است

بکشاده ز بهر او در معنی لایک	اول خویش بجای صورت یکن
ایضا	
برداشت چو زلف خود ز رویه نشان	اگر دید ز ابر گوشت ماه عیان
ز انسان که کلفت ز نه نمایان گوید	بر چهره ماه من بهین خال چنان
باری	
ای از تو چمن زخمی گیر دکام	وی از تو بهار مسخر و از ایام
هر مرغ که در چمن زند ناله شوق	ببازد از تو هر که از بر نام
مستور	
حال من شوق قدم آتش بین	هر دم از شوق چشم من در بین
جاییکه عزیز باشدش بنشانه	اما ز غرور بای او برده بین
غفار	
گو قصه غیر پیش دلبه برود	در ذکر رقیب زشت گوهر برود
نام دل یاکلی به پیشش برید	نام دل غیر خود در آخر برود

۱- سر از دل
 ۲- غلبت آن خوش
 ۳- ز غلبت کعبه است پس
 ۴- ز غلبت دایره است
 ۵- ز غلبت دایره است
 ۶- ز غلبت دایره است
 ۷- ز غلبت دایره است
 ۸- ز غلبت دایره است
 ۹- ز غلبت دایره است
 ۱۰- ز غلبت دایره است

[illegible]

۲
 سلام است ایس
 سلام که در دست
 در سینه خال در آید
 آن که الفت است
 در دست و پاوار
 بنام محمد و آل محمد
 سلام است و غرض آن
 سلام است ایس

تا کی کس جام درد و غم آشامد	ترسم این ریخ دل بمرگ نجامد
چون مدت عمر از نهایت بگذشت	از نادک درو سینه قندیل آمد
	۲۷ سمیع
ای آنکه ز تعل تست عالم سزار	ساقی چو شدی تنگداری را بگذر
از باد خود اینجه نیست انت براو	هم در وی آن بهر بامن بسیار
	۲۸ بصیر
چون فاخته پر که در گلوش طو	زان غیبت سر در دلش صدوست
هر جا تو ای بران رخ مهرین	بر روش تمام جای چشم نشو
	۲۹ حکیم
ای جمله ز جو رشد سروسامان	یک حرف نبوده یاد از احسان
مقبول تو سرگشت ای منبؤ	همچون دل من که کرده ام خربا
	۳۰ عدل
هر دم ز وصال در دل افتد هو	هر لحظه خیال غدم از شون لے

[illegible]

من هست و دل
آن چه آرام سازد
حسرت نمی گزارد
چون غمگینان

[illegible]

[illegible]

هر کس گردید لود و بازی کامش بیکار شود که در جهان دل از کار	عجز از حسرت نگیرد ایامش بر خود افزاید و بر آید نامش
حقیقت	
گردید خطی که در درویش حاصل یک حلقه و ام بهر صد دل است	گوئی ناله است که در ماه کامل از بسکه نشست نقش خشن دل
مقیّت	
ای آنکه براه جستجوی تابی یک قطره از دگر گوهر جان بینی	ایک حمت است بهر کجا بشتابی در صورت بجز دل همان ریایی
ایضا	
وی فتنه خویش در میان آوردم نام دل صمد رقیب بخود خواهی	چون گوش نکردیش گزینم دیدم بر حاصل آنچه خواستی بپزیدم
حسب	
ما قصه حسن شنیدیم همه	بر حرف سمنبران رسیدیم همه

مجلس شورای اسلامی
تأسیس ۱۳۰۲
تأسیس ۱۳۰۲

خطیہ
فیضانِ نبویہ
خطیہ شہزادہ

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

مستوفی و فاضل
مستوفی و فاضل

آن کی تیفات سے
جون درست ہو کر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

مقام الناصر

1920

قانون الفيزياء

مجلسین

دین اور اخلاق

در روزهای آینده

سین

درین عالم چه از غافل بیروم تو
بیر دل شده ام ز خاطر خرم تو
درین چه اثر کن نشا و دو جهان
چون خنده در بر دل اکنون غم تو

ایضا	
ای حیف که از غافل بیروم تو	بیر دل شده ام ز خاطر خرم تو
درین چه اثر کن نشا و دو جهان	چون خنده در بر دل اکنون غم تو
محبیب	
آن لعل اگر چه جانفزاد و دلجوست	اما زلفش سیه دل منغی جوست
گر زلف دهد درین دهن لبش	گیرم ز لب آنمه که آن لعل بر او
واسع	
آتشوخ که گشت آثر از دیدن آن	دیدیم از وجها و رحم از و گران
بست آنچه ز جور و ستم و ظلم از و	دار و دل و مهر آثر از و گران
حکیم	
عالم گرد و زبیر مد هوستان	آشفته چو دستار سر مد هوستان
صدها دل از خود شد منور از ستان	یکدل شده در رنگ خم جی حستان
و د و د	

بست آنچه ز جور و ستم و ظلم از و
دار و دل و مهر آثر از و گران
آشفته چو دستار سر مد هوستان
یکدل شده در رنگ خم جی حستان
عالم گرد و زبیر مد هوستان
صدها دل از خود شد منور از ستان
حکیم
محبیب
درین چه اثر کن نشا و دو جهان
چون خنده در بر دل اکنون غم تو
بیر دل شده ام ز خاطر خرم تو
ای حیف که از غافل بیروم تو
ایضا

این است که در این عالم
درین چه اثر کن نشا و دو جهان
چون خنده در بر دل اکنون غم تو
بیر دل شده ام ز خاطر خرم تو
ای حیف که از غافل بیروم تو
ایضا

دودک است که در این کتاب مذکور است و در بعضی نسخ
دودک است که در این کتاب مذکور است و در بعضی نسخ

بودند و دل پر دشتای خجیان	وز دلبر خو و همیشه خرم بجیان
تا بر دل ما تو نیز آری رحمت	آریم از آن دل مکر زبانیان
آن شوخ که رشته محبت گسیخت	پیمان بشکست چون صد شوق یزد
ویدی که بر روی چاه سان بود اما	رفت دل با میان زمین آویخت
ترا بد این در دگر گذاری چه شود	دست از زمین بگریز پداری چه شود
آنکس که از دست جامم برزم جفا	نشسته اوست دلش بدست آری چه شود
هر چند سمنیان عالم دیدیم	در عشق و دلبری چو او کم دیدیم
دیدیم دمان یار آخر نه نمود	هر دم اسباب ذریقت ما بهم دیدیم
ساقی همه کس را و دزدانی جرعه	گیر و زینش جهان پیاپی جرعه

[illegible]

قوی	
گر دیده بر او تو سعادت اندوز سرسوختانده کیست و اشک از دستش	یار هر کس ز شوق آتش افروز چون دیده عاشق شده هر جا
مستین	
گر در آب خمش همچو فاطمون منزل چشمش خود را شمر دست بدلی	آنگس که کند بوسه لعلت حاصل هر کس نگه در آن لب یگون
ولی	
دل طالب هر دو نشاید آن نیز ندید دل نیمه لب همان مکر طلبید	نیمی ز لبش بداد دل خواست رسید چون دید کزین طلب کف آنهم رفت
حمید	
آن خال بر آن چون حجر الاسود آن خال که می نمود آخر نه نمود	چون پرده ز کعبه رخ آن پاک شود چون زلف نمود خوشش را بر پیش
محصی	

مهر از دل داد و مهر از لب
درد آن که در دینش
دوم غمی که در دینش
عین اول که در دینش
کل او نه در دینش
مهر است در آن مهر
چون دیده غمی

و آنگه چون از لب
از غایت حاصل شد
از غایت دوم و در اشک
از غایت یک لفظ ماند
قوی از کس و قیاس
بیشتر از کس و قیاس
راست بود کس و قیاس
بیشتر از کس و قیاس

چون از لب
چون از لب
چون از لب
چون از لب
چون از لب
چون از لب
چون از لب
چون از لب

از آن جلالت است
چون از لب
چون از لب
چون از لب
چون از لب
چون از لب
چون از لب
چون از لب

۱۷۲
 لعل و لعل بیجا خنجر
 چمن از این کام چمن و دینی
 مازند و میگرد و میگرد
 یارای قیامت چهل کس در
 و نقد کس نه است
 غارت خرد سست اول از
 خور سینه اول صد از
 صد باشد و بیخورت
 ای صاحب صد غارت
 ۱۷۳

گیرم کام دهن لعلت کمره	شد نقد شل از خودم چون ایام
مؤخر	
بین بر سر سیرک پلانی رفته	هر جا سپهر ساغر چو گدائی رفته
از بخل تو ساقی شده دل از محمود	سیرک از جای خود بجای رفته
اول	
دل را ننگ چو داغ غفلت سکن	از وصل بود همیشه در سیرچمن
کثرت گردید بر رخ یار نقاب	گر بگشایی از هم شود آن سر روشن
آخر	
هر چند نگاه ناکر رشت بافت	در زیر نقاب دیدن تشنگان
لیکن چو زد و عشق مرآت صفا	از عکس سخت تمام اول دستا
ظاهر	
قدر سخن نیست بسکه موقوف نکاش	از اهل هنر به است مرد باوش
هر کس خجسته که گوید از یاران	گو نام نمائند پیش پے در پی فاش

از آنکه تو به هر نفسی که نفسی
از آنکه تو به هر نفسی که نفسی
از آنکه تو به هر نفسی که نفسی

دانی تو به هر نفسی که نفسی	صد مرده یک سخن نمودن اجیا
از آنکه حیات عالمی در است	باشی تو با چنانکه جان با اعضا
مستقیم	مستقیم
تا از هر تو به هر نفسی که نفسی	آورده هجوم بر دلم از پله هم
قد از نام خمید و در رنگ لعل	وین حلقه دیده مانده بر پا از غم
خوشید چو سبزه عوی حسن است	رویت ناز تر ایتا و گیاه است
چون پیش نیر و از پی شکست	خوشید دل خویش پای تو گذشت
روفت	روفت
عشق است که چون از بهر کشت	از پستی خاک بر سر عشق بود
معراج قبول یافت از تر عشق	جای آن آخر از و مرثیه خویش فرود
مالک الملک	مالک الملک
آنکه ز داغ عشق نقد اندوخت	در مکتب عقل سخا باید خست

این که تا است
و این که تا است
چون تا است
خود را است
تا از هر نفسی که نفسی
تا از هر نفسی که نفسی
تا از هر نفسی که نفسی

دانی از هر نفسی که نفسی
دانی از هر نفسی که نفسی
دانی از هر نفسی که نفسی

7

مجلس

کتابخانه

10/10/19

وکیلان خداداد

از کتابخانه
فوق ازین

عین پس نافع نہ

بسم الله الرحمن الرحيم

در بجز تو دل همیشه درناوت است	رنجین از دل من گسست
و اتم از لاف مهر پیشینجا شمع	بیکر بجا خود رسد وین محبت
	نور
ای دیده عالمی برویت شدوا	وی هوش جهان دیدت فتنه
چون چاه زرقین لب نهفت	یکدم بر از میان آن لاف درنا
	نادی
خورشید چو از دریچه مشرق تاب	در جلوه گه نگارم از سرشت تاب
پیش رخ او مگر افتاد بیا	و نگه سر او بنحو چه بالائی یافت
	بدیع
هر چند که ماه و مهر او زدیم	لیکن چون بر کو یار کمتر دیدیم
روی بت باو جلین کرد از در کرد	خورشید آخرت شکل دیگر دیدیم
	باقی
یونف که غرورده از حسن	پنداشت که مثل او نیاورد دهن

این کتاب در دست صاحب
 اهل الی و بی حد و منت
 از آن کتابست و از آن
 دال است و در دست
 بابای و بی حد و منت
 نامی و بی حد و منت
 که در دست صاحب

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

دلیل قاطع من پس بود برین دعوا
 ز لام لام و ز یا یا و یا ز یا پس
 حروف مفردة اش که بود از دیگرها
 که این طریق توانی سپردن به جا
 عنان براه دیگر حدیم ازین ماوا
 شکفت نیست که گویا ملک نشو
 حروف مفردة ملفوظی خداست
 فرع را بود از اصل برگ نشود
 گهی بلام و گهی سوی عین نه
 تو خواهم شهر خواه دال گو خدا
 ز شصت گاه نو دگاه پنج جلد نه
 زنون بیاسو کحت زو جانب یا
 چونی ست اسم توان یافتن سیمی

تمام کلام صحیح است

<p> وگر تو خواهی از آن دو گیر و از دویا از آن پنج رخ و از پنج رخ و به جانب ما ز شش رخ و حرف شمار و بجای مجسمه آ چو حاد بست تو افتاده سپهر سوزا ز بست کاف بر آورده است بود و بلا چهل شمار و از آن جا بسویم یا به ماه و بر و از ماه و به جانب را که است تا و تا و الی شین و ضا و ظا نه یکدگر بد را نید چون قمر و دجا با این باب یکدگر نیست چه و کشا بدای صفت که بر آید حسین را که از پیرست افتد نیست آبا چو گرد باد و درین ره کجاست کم یا </p>	<p> چو یاده است زده راه گنج جانب ز نه بطار و دم نه چو بست چرخ ز ماکه شش بود آثار و او بد کن چو طار گرفته و طانه است جای گیر ز یا اماله و یاست سپهر و بست رہی و گزالف گیر کان یکدگر است هم از الف بسی از سی بر و شش و شش اشارتی چو تصحیف نیست از شش وگر از آن همه فین است قاف و خله و د اسم کان بشمار حرف متفق اند بر آمدست ز زهر آئین بهر حال هم از حسین زهر ارجان فدا ازین طریق عنان قلم گردانم </p>
--	---

چو از نظر محسب

<p> علي بود و شهر علوم و کس در شهر حدیث لحک المحی نبوش چشم پیش نصیریم نکته طی ازین سیاق سخن بشعر نبد اصنام گشتن آیین گمان میر که شد شیعه اندرین قطع قدم زهر که بود از مریج بر فلک سخن طریق تسامح سپر و از ره پس از رسول ابو بکر و بعد از عمر قدم چگونه تو انم دران طریق نهاد </p>	<p> بغیر در نتواند که واکذار دنیا بدن چگونه تواند جدا شد از اجزا که این طریقه توان بدست الشعرا چه شد که بنده شد پیش چشم خدا نمود باند ازین شیعه بود و نماشا رخ سخن شود و در چه است دنیا بیایسو حقیقت بگیر راه هدای سپس نه جامع قرآن علی عهد کشا که نیک آگم از عشوای این سبا </p>
---	--

بیا بر خطم صفا
بیا بر خطم صفا

فریب او بجنایع وزیر می ماند
که رخنه کرد در ایوان کبریا

ماه فروری ۱۸۸۶ء با اختتام رسید

